

یادداشت	۱۱
مرا می‌شناسی؟ / نیلوفر نیاورانی	۱۵
تفسیر داستان «مرا می‌شناسی؟»	۲۱
پله‌ها / ترانه صادقیان	۲۵
تفسیر داستان «پله‌ها»	۳۳
عطرگل‌های وحشی / مریم جوادی کرمانی	۳۷
تفسیر داستان «عطرگل‌های وحشی»	۴۱
تابلو نیمه تمام / نصرت ماسوری	۴۷
تفسیر داستان «تابلو نیمه تمام»	۵۷
سقف / راشین مختاری	۶۱
تفسیر داستان «سقف»	۶۷
گنجشک‌ها / زهره حکیمی	۷۱
تفسیر داستان «گنجشک‌ها»	۷۷
ماهی قرمز / سیمین درخشان	۸۳
تفسیر داستان «ماهی قرمز»	۹۱

۱۰۷	بادبادکی روی دریا / فرزانه بحرالعلومی
۱۱۳	تفسیر داستان «بادبادکی روی دریا»
۱۱۷	دود / سیامک ودادی
۱۲۱	تفسیر داستان «دود»
۱۲۷	الو ... الو ... / سهیلا عرفانیان
۱۳۵	تفسیر داستان «اللو...الو...»
۱۴۱	راهی نیست / رؤیا شکیبایی
۱۵۱	تفسیر داستان «راهی نیست»
۱۵۵	سبزِ سبز / سارا سالارزهی
۱۶۱	تفسیر داستان «سبزِ سبز»
۱۶۵	پری دریابی / فریده خواجه‌جی
۱۷۵	تفسیر داستان «پری دریابی»
۱۷۹	شب / ناصر محمدی
۱۸۵	تفسیر داستان «شب»
۱۸۹	شکوه میرا / جهانبخش عصار
۱۹۱	تفسیر داستان «شکوه میرا»
۱۹۵	خانه آدم برفی / نسیم اسدی
۲۰۱	تفسیر داستان «خانه آدم برفی»
۲۰۵	پاکتی پرازگل سرخ / فریده نجم‌آبادی
۲۱۳	تفسیر داستان «پاکتی پرازگل سرخ»
۲۱۷	زخم / مریم نوابی نژاد
۲۲۳	تفسیر داستان «زخم»
۲۲۷	شهر غمگین / طاهره تنهایی
۲۳۳	تفسیر داستان «شهر غمگین»
۲۳۷	ابرها می‌گریند / فروزنده عزالدین
۲۴۱	تفسیر داستان «ابرها می‌گریند»

زنی با پیراهن آبی / هانیبال الخاصل.....	۲۴۵
تفسیر داستان «زنی با پیراهن آبی».....	۲۵۳
یک کاسه پر از گل سرخ / عشت رحمانپور.....	۲۵۹
تفسیر داستان «یک کاسه پر از گل سرخ».....	۲۶۹
می گوییم... / مریم مشرف.....	۲۷۳
تفسیر داستان «می گوییم...».....	۲۷۷
ساز شکسته من / محمد میرصفا	۲۸۱
تفسیر داستان «ساز شکسته من».....	۲۸۵
پرندهای خواند / گیتی رجبزاده	۲۸۹
تفسیر داستان «پرندهای خواند».....	۲۹۳
گورستان معطر / پویان توفیقی ثابت قدم	۲۹۹
تفسیر داستان «گورستان معطر»	۳۰۵
خداحافظ مادر / پروین محمدی	۳۰۹
تفسیر داستان «خداحافظ مادر».....	۳۱۵
بی خانمانها / زهره واعظیان	۳۱۹
تفسیر داستان «بی خانمانها».....	۳۲۷
تلفن زنگ می زند / رویا دست غیب	۳۳۳
تفسیر داستان «تلفن زنگ می زند».....	۳۳۹
مهاجر / فروزان عدمی	۳۴۳
تفسیر داستان «مهاجر».....	۳۴۹
غزال من / کاوه فولادی نسب	۳۵۳
تفسیر داستان «غزال من».....	۳۵۷
کرایه دو نفر / مریم ابراهیمی	۳۶۱
تفسیر داستان «کرایه دو نفر»	۳۶۷
دختری لای پروندها / اکرم عزیزی	۳۸۳
تفسیر داستان «دختری لای پروندها».....	۳۹۱

۳۹۷	شیرین / صبا رئیس‌زاده.....
۴۰۳	تفسیر داستان «شیرین».....
۴۰۷	الان تمامش می‌کنیم / سهیلا ندیمی فرخ
۴۱۵	تفسیر داستان «الان تمامش می‌کنیم».....
۴۱۹	دلهره / سونا نجاتی
۴۲۳	تفسیر داستان «دلهره».....
۴۲۷	دو دو، برنده / علیرضا اقتداری
۴۳۳	تفسیر داستان «دو دو، برنده».....
۴۳۷	هوارد دبلیو کمپل جونیور / صادق نوابی
۴۴۳	تفسیر داستان «هوارد دبلیو کمپل جونیور».....
۴۴۷	زن برفی / انسیه ملکان.....
۴۵۱	تفسیر داستان «زن برفی».....
۴۵۵	هوس سیگار / مهدی فاتحی برای کیمیا.....
۴۶۳	تفسیر داستان «هوس سیگار».....
۴۶۷	سوسک‌ها / آراز بارسقیان.....
۴۷۱	تفسیر داستان «سوسک‌ها».....
۴۷۵	پاهای محکم به زمین کوبیده می‌شد / آیت نیافر.....
۴۸۱	تفسیر داستان «پاهای محکم به زمین کوبیده می‌شد».....
۴۸۵	خورشید سرخ شده بود / پروین مختاری
۴۹۱	تفسیر داستان «خورشید سرخ شده بود»
۴۹۵	واژهنامه اصطلاحات ادبیات داستانی

یادداشت

وقتی چاپ اول «جهان داستان غرب» در سال ۱۳۷۲ با شرح و تفسیر انتشار یافت، به فکر آن افتادم که «جهان داستان ایران»، سه نسل داستان‌نویس‌های نوین را به همان سیاق والگو فراهم آورم. بر داستان‌های کوتاه کلیدی از هشت نویسنده متقدم، جمال‌زاده، هدایت، علوی، چوبک، بهآذین، آل‌احمد، گلستان، دانشور شرح و تفسیری نوشتم و جلد دوم آن را به داستان‌نویس‌های نسل دوم اختصاص دادم که بیست و دو نویسنده را در بر می‌گرفت و همچون جلد اول با شرح و تفسیر در سال ۱۳۸۶ انتشار یافت. جلد سوم «زنان داستان‌نویس نسل سوم» در برگیرنده ۶۶ داستان کوتاه با شرح و تفسیر از زن‌های نویسنده بود که هنوز منتشر نشده است. منتظرم پس از انتشار این کتاب به مردان داستان‌نویس نسل سوم بپردازم و چرخه داستان‌نویسی نوین ایران را به پایان ببرم.

جلد اول «جهان داستان ایران» را که می‌خواستم منتشر کنم، داستان‌هایی از دانشجوها یم را که بر آن‌ها تفسیر نوشته بودم، تحت عنوان «بیست و دو داستان کوتاه از داستان‌نویسان نسل سوم» به آن اضافه کردم.

بعدها در سال ۱۳۸۷ مجموعه داستان‌های «بیست و سه داستان از داستان‌نویسان امروز ایران» که شامل داستان‌هایی از دانشجوهای دیگرم بود، با تفسیر منتشر شد و تاکنون این کتاب دوچاپ خورده است.

اکنون «بیست و دو داستان» قبلی با «بیست و سه داستان» بعدی را یک کاسه کرده‌ام و تحت عنوان «بیست و دو، با بیست و سه داستان» از داستان‌نویسان نسل سوم را با تفسیر در مجموعه واحدی در می‌آورم که هر دو کتاب از یک جنس است و با هم همخوانی دارد.

نویسنده‌های بعضی از این داستان‌ها تاکنون مجموعه داستان‌ها و رمان‌هایی از خود انتشار داده‌اند. به گمان من، داستان‌هایی در این مجموعه از نویسنده‌های جوان گرد آمده است که اگر نتوان آن‌ها را در ردیف داستان‌های کوتاه خوب نویسنده‌های ایران و جهان قرار داد، از نظر معنا و ساختار و نوع داستان چیزی از آن‌ها کم ندارد.

ما در زمینه داستان کوتاه برخلاف رمان بسیار پیشرفته‌تر کرده‌ایم و نویسنده‌های ما داستان‌های کوتاه ممتازی آفریده‌اند. بعضی از این داستان‌ها با بهترین داستان‌های غربی برابری می‌کند. وقتی این داستان‌ها به زبانی دیگر برگردانده می‌شود، مورد استقبال بسیاری قرار می‌گیرد و به چاپ‌های متعدد می‌رسد.

در جستاری تحت عنوان «داستان کوتاه پایه‌گذار ادبیات داستانی نوین فارسی» در کتاب «داستان و ادبیات» تأکید کرده‌ام که برخلاف کشورهای دیگر، شالوده و اساس ادبیات داستانی نوین ایران را نویسنده‌های داستان کوتاه گذاشته‌اند. پیش از آن رمان‌هایی تحت تأثیر رمان‌های حادثه‌ای واقعیت‌گریز غربی به وجود آمده بود که به معنای واقعی و حقیقی در شکل مفروض و شناخته شده رمان نبود. رمان - مقاله

بود، یعنی از نظر معنایی ویژگی‌های ژورنالیستی بر آن حاکم و از جنبه ساختاری پرنقص و ایراد بود، از این رو، به علت فقر معنایی و اشکالات ساختاری نتوانست پایه و اساسی برای داستان‌های نوین فارسی ایرانی باشد. بعدها تحت تأثیر همین آثار معیوب، رمان‌های بازاری و پاورقی‌های روزنامه‌ای به وجود آمد.

در جهان داستان غرب، بیش از نیم قرن است که صاحب نظران و داستان‌شناسان به ارزش و اهمیت تفسیر نوشتن بر داستان‌های ممتاز نویسنده‌های نام‌آور معاصر پی برده‌اند و کتاب‌های بسیاری نیز در این زمینه منتشر کرده‌اند. من نمونه‌ای از آن‌ها را در کتاب «جهان داستان غرب» آورده‌ام.

خواندن این تفسیرها هم به نویسنده‌های جوان کمک می‌کند که از طریق آن‌ها در عمل، شناختی نسبت به ویژگی‌های فنی و محتوایی داستان پیدا کنند و هم به شناخت خواننده از داستان می‌افزاید و لذت او را از خواندن بیشتر می‌کند.

امیدوارم که این تفسیرها هم راهگشای مشکلات نویسنده‌های جوان باشد و هم لذت خواندن را برای خواننده‌ها بیشتر فراهم آورد.

جمال میرصادقی

خرداد ۱۳۹۲

هراهی‌شناسی؟

نیلوفر نیاورانی

بهت چیزی نگفته بودم؟ به هیچ کس چیزی نگفتم. حالا هم چه وقتی دارم بهت می‌گوییم. حالا که بالباس سیاه آمدی ختم داییم. خیلی چاق شدم؟ فهمیدم که وقتی آمدی من را نشناختی. شاید هم به خاطر موهایم است که این قدر کوتاه کردم. نه، نگو من را شناختی. هیچ کس با این وضع من را نمی‌شناسد. از ریخت و قیافه افتاده‌ام، اصلاً حالم خوب نیست، ببین دست‌هایم چطوری می‌لرزد؟

ببینم هنوز ازدواج نکردی؟ بهتر، شوهر رامی خواهی چکار؟ یادش به خیر چقدر توی مدرسه خوش بودیم. هیچ وقت فکر این روزها را نمی‌کردم. چه روزهای خوبی بود، هر روز هی چاق نمی‌شدم.

برایت می‌گوییم. دست‌بندم را نگاه می‌کنی؟ وقتی با هم خوب بودیم، برایم خرید. ببین این مداده چه دادی می‌زند. راست می‌گوید داییم خیلی مرد خوبی بود، خیلی دوستش داشتم. اما آن زنش... بعضی زن‌ها می‌شوند مثل من، بعضی‌ها مثل او... امشب قهر کرده و نیامده. می‌دانی که

همه‌اش سر ارت و میراث است. فکر می‌کنی داییم برایش کم گذاشته؟ آن وقت خرج این مجلس را پدربرزگم داده.

دست‌هایم را نگاه می‌کنی؟ می‌دانی دکتره چه می‌گوید؟ همه‌اش می‌گوید: دوباره عروسی کن. می‌گوییم: چه خیری از اولی دیدم که دوباره عروسی کنم.

آره خودش است. می‌بینی امید چقدر بزرگ شده؟ به دکتره می‌گوییم: من بچه دارم. دلم برای امید خیلی می‌سوزد. برای تولدش یک بسته مداد رنگی ۲۴ تایی خریدم. نگاه کن، تا من را دید، فرار کرد رفت بالا پیش مردها، همه‌اش بهانه بابایش را می‌گیرد. نه بابا، اصلاً سراغش نمی‌آید. انگار نه انگار بچه‌ای هم دارد. همین چیزهای است که من را به این روز انداخته. آن وقت دکتر می‌گوید شوهر کنم، ههه... مگر من چم است، خیلی هم خوشم.

من؟ آره به خاطر من نمی‌آید. ولی این بچه چه گناهی کرد؟ راست می‌گویی شبیه من شده. ولی بعضی وقت‌ها هم شکل باباش می‌شود. من مرد بور خیلی دوست دارم. برای همین شوهرم را خیلی می‌خواستم. حالا امید درست مثل باباش شده. خیلی بدختی کشیدم تا بزرگ شد. صبر داشته باش تا برایت بگوییم. وقتی به دنیا آمد همه‌اش می‌خوابیدم. وقتی گریه می‌کرد من هم گریه می‌کردم. وقتی حامله بودم مشت می‌زد توی سرم، توی شکمم. می‌گفت: چقدر حرف می‌زنی؟ چقدر حسودی؟ وقتی می‌رفتم دانشگاه، امید از خواب بلند می‌شد و بهانه می‌گرفت که می‌خواهی من را تنها بگذاری؟

آره، مگر نمی‌دانستی قبول شدم؟ داشتم از تنها‌ی خل می‌شدم. امید رامی‌گذاشتم و می‌رفتم، ولی بعد ول کردم. نمی‌کشیدم. حالا تو ببین

دکتره هی به من می‌گوید شوهر کن. تو چه می‌گویی؟ فکرش را که می‌کنم، خنده‌ام می‌گیرد. دوباره عروسی با یک مرد بور؟ ولی حالا دیگه سبزه دوست دارم. نگاه کن این زنه چرا زل زده به من؟

همه را برایت تعریف می‌کنم. اول دلم خیلی بچه می‌خواست. ولی وقتی امید به دنیا آمد از چه بدم آمد. شوهره هم که هیچ حالیش نبود. فقط داییم به من می‌رسید. شوهرم من را می‌گذاشت و می‌رفت. شبها خوابم نمی‌برد. از غذا افتاده بودم. شوهرم هم اصلاً از چه خوشش نمی‌آمد. اگر داییم نبود، هیچ کس نبود که به ما برسد. همین طور حالم به هم می‌خورد. همه‌اش عق می‌زدم.

درست است، از غصه بود. از بس می‌ریختم تو دلم. هرجامی نشست، می‌گفت این برای من زن نیست، از صبح مثل یک تکه گوشت افتاده گوشة اتاق.

دکتر؟ معلوم است که رفتم. ولی نوار مغزی چیزی نشان نداد. شوهره گفت من تورا سه طلاقه کردم. من هم گفتم تورا هفت طلاقه کردم. سه تا و هفت تا می‌شود ده تا. یادت می‌آید دهم فروردین با هم عروسی کردیم؟ با این که بهار بود هوا خیلی سرد بود. این زنه کیه همین طور زل زده به من؟ چرا نخندم؟ می‌خواهم به دنیا بخندم. همه دارند نگاهم می‌کند، یک لحظه یادم رفت داییم مرده. حالا همه خیال می‌کنند من هیچ با کم نیست که می‌خندم. دست‌هایم را نگاه می‌کنی؟ حالا خیلی بهتر شدم. از وقتی می‌روم پیش این دکتره، خیلی بهترم. گوش کن مذاقه می‌گوید باید عبرت بگیریم و مثل داییم به دیگران کمک کنیم. کی به کی کمک می‌کند؟ دکتره گفت باید به خودم کمک کنم.

نگاه کن همه دارند چطوری میوه می‌خورند؟ من که عوض گریه

خندهام می‌گیرد. باز دارند من رانگاه می‌کنند. فکر می‌کنند الکی می‌خندم. این زنه از اول زل زده به من.

دیگر چه بگوییم؟ مادر شوهرم به نعنا می‌گفت نانه. به دیوار می‌گفت دیفال. تو بودی خندهات نمی‌گرفت؟ شوهرم اولش خیلی با من خوب بود. ولی مادر شوهرم می‌گفت تو کسی نیستی که می‌خواستیم.

می‌شنفی مذاقه چه می‌گوید؟ کمک کنید. کمک کنید. به کنار دستی خود نگاه کنید، شاید احتیاج به کمک داشته باشد. ببینم تو احتیاج به کمک داری؟ ببین الکی گریه هم می‌کنند. بگذار بکنند، من که می‌دانم تو احتیاج به کمک نداری. فقط حرف من را گوش کن و فکر شوهر را از سرت بیرون کن.

نگاهشان می‌کنی؟ می‌بینی موهایشان را چه رنگ‌هایی کرده‌اند؟ معلوم است که موهاییم را رنگ کرده‌ام؟ یعنی تو نفهمیدی موهاییم این قدر سفید شده؟ همه می‌گویند پیداست. آن وقت دکتره هی می‌گوید عروسی کن. ببینم تو کسی را برای من سراغ نداری؟ خانه و ماشین هم نداشته باشد، من باهاش کنار می‌آیم.

دلم برای امید خیلی می‌سوزد. یکی باید جای پدرس را بگیرد. امسال کلاس چهارم است. برایش یک بسته مداد رنگی خریدم. یک زن موسفید را کشیده، می‌گوید این تویی.

نه فکر کنی موهاییم را برای این رنگ می‌کنم که شوهر کنم، نه همین جوری هم خواستگار زیاد دارم. تویی دانشکده یه پسر سبزه بود که خیلی من را می‌خواست.

خیلی وقت است موهاییم را رنگ می‌کنم. اول که عروسی کرده بودم موهاییم تا کمرم بود. شوهرم موی بلند دوست داشت. ولی بعد که کتش را

می‌گرفتم تا از خانه بیرون نرود، مشت می‌زد توی سرم می‌گفت شاید عقلت سرجایش بباید. بعد موهایم مشت مشت می‌ریخت. آن وقت من هم موهایم را کوتاه کردم. بهت گفتم موهایم را از چه وقت رنگ می‌کنم؟ از وقتی رفتم خانه داییم. حالم خیلی خراب بود. همه‌اش می‌خواستم بخوابیم. بلند می‌شدم می‌خوردم زمین. بعد که رفتم پیش این دکتره گفت مال اعصاب است.

داری به گل‌ها نگاه می‌کنی؟ حیف نیست بهشان رویان سیاه زده‌اند؟ چه کارهایی؟ وقتی عروسی کردم مثل این گل‌ها بودم، شوهره من را پریر کرد.

همه دارند می‌روند سر میز شام. نگاه کن انگار از سال قحط درآمدۀ‌اند. نمی‌دانم چرا تازگی‌ها این‌قدر غذا می‌خورم. یعنی همه می‌گویند زیاد می‌خورم. شوهرم هم می‌گفت. ولی چاقی من به خاطر خوردن نیست. اصلاً کی می‌گوید من چاق هستم؟ این باد است چاقی نیست. داییم می‌گفت به خاطر این است که زیاد غصه می‌خورم. چطوری می‌توانم غصه نخورم. زندگی من و امید چطور می‌گذرد؟ ببینم تو کار برای من سراغ نداری؟ دستمال را بدله به من، خودم می‌توانم لباسم را تمیز کنم. روی دامن هم ریخت.

حالا که خیلی بهتر شدم. از وقتی پیش این دکتره می‌روم قرص‌هایی می‌دهد که لرزش دستم بهتر شده، می‌گوید بی خیال باش، بزن زیر آواز، یادت می‌آید تو در بستان هر وقت جشن بود آواز می‌خواندم؟ چه روزهایی خوبی بود. یک وقت شوهر نکنی که این بلاسرت بباید؟ ولی من گریه نمی‌کنم. به این روزگار می‌خندم. وقتی شوهره بود باز یکی را داشتم. حالا کی را دارم؟ خوب شد تو را دیدم. می‌شنفی صدای

مّدّاچه دوباره بلند شد. کی حال گریه کردن دارد؟ هر کاری کردم امید نگذاشت بهش شام بدهم. دررفت بالا پیش مردها. این امید هم به بابایش رفته. یک سری رفتم بالا به بهانه امید. گفتم شاید شوهره فهمیده داییم مرده و آمده باشد. نیامده بود. دلش از سنگ است. می‌شنفی مّدّاچه دارد روضه می‌خواند. ولی من اصلاً دست خودم نیست. آن دستمال را بده به من. من دارم می‌خندم، گریه نمی‌کنم.

تفسیر داستان «هر ای شناسی؟»

اغلب منتقدان برای زاویه دید داستان، اعتبار بسیاری قائلند و آن را یکی از عناصر مهم و بنیادی داستان می‌دانند، چون انتخاب زاویه دید مناسب به نویسنده کمک می‌کند تا بتواند درونمایه یا مضمون داستان را بپرورد و شخصیت یا شخصیت‌های داستانش را به نمایش گذارد و به موضوع داستانش برجستگی بدهد.

زاویه دید، روایت داستان‌نویس است از آنچه می‌بیند، می‌شنود یا فکر می‌کند، در حقیقت، رابطه نویسنده را با داستان تعیین می‌کند و از طریق آن نویسنده می‌تواند با خواننده ارتباط برقرار کند. این ارتباط با خواننده ممکن است به شیوه اول شخص، دوم شخص و سوم شخص باشد، البته این زاویه‌دیدهای سه‌گانه، فقط به شخص تمام نمی‌شود، بلکه زاویه‌دید جسمانی، ذهنی و روانی او را نیز نشان می‌دهد، یعنی کسی که داستان را نقل می‌کند، بسته به وضعیت و موقعیت و اقتضای داستان به صورت‌های مختلف در داستان ظاهر می‌شود: «راوی غیرقابل اعتماد»، «راوی مفسر»، «راوی بی‌طرف» و «راوی ساده‌دل»، که هر کدام وظیفه‌ای در

داستان به عهده دارند؛ مثلاً وقتی راوی آدمی غیرعادی یا ساده‌لوح است، ویرگی‌های جسمانی و ذهنی او موردنظر قرار می‌گیرد و در ساخت و پرداخت داستان دخالت می‌کند.

روایتگر داستان کوتاه «مرا می‌شناسی؟» راوی ساده‌دل است، یعنی شخصیت داستان با ساده‌لوحی خودش را لو می‌دهد و خواننده از صحبت‌های او خصوصیت‌های جسمانی و ذهنی و روانی اورامی‌شناسد و پی به شوربختی‌ها و بی‌سروسامانی‌ها و بیچارگی‌هایش می‌برد.

نویسنده در داستان «مرا می‌شناسی؟» شیوه تک‌گویی نمایشی را انتخاب کرده تا حوادث داستان را به راوی واگذار کند که ویرگی‌های عاطفی و روانی او را بهتر به نمایش گذارد و به داستان عمق و تأثیر بیشتری ببخشد.

در شیوه تک‌گویی نمایشی که در حوزه زاویه‌دید درونی یا زاویه‌دید اول شخص قرار می‌گیرد، راوی با مخاطبی که در داستان است، صحبت می‌کند. داستان شبیه تک‌گویی هنرپیشه‌ای است در صحنه نمایش که با تماشاگران حرف بزنند. تماشاگران ساکتند و به حرف‌های او گوش می‌دهند، مثل تک‌گویی نمایشی در «زیان دخانیات» اثر آنتون چخوف. در تک‌گویی نمایشی در داستان، مخاطب ساكت است و خواننده از طریق صحبت‌های راوی تا حدودی مخاطب را می‌شناسد و از واکنش‌های گاه‌گاهی او آگاه می‌شود، همان‌طور که در داستان کوتاه «مرا می‌شناسی؟» مخاطب تا حدودی شناخته می‌شود، دختری است که هنوز ازدواج نکرده و دوست و همکلاسی راوی است و نسبت به راوی احساس همدردی و دوستی دارد و به صحبت‌های راوی با حوصله گوش می‌دهد که از روزگار اندوهبارش برای او حرف می‌زند و سفره دلش را پیش او باز می‌کند.

«دلم برای امید خیلی می‌سوزد. یکی باید جای پدرش را بگیرد، کلاس چهارم است. برایش یک بسته مداد رنگی خریدم، یک زن موسفید را کشیده، می‌گوید: این تویی،»

یا اصلاً توجه ندارد که در چه وضعیت و موقعیتی است.

«چرانخندم؟ می‌خواهم به دنیا بخندم. همه دارند نگاهم می‌کنند، یک لحظه یادم رفت داییم مرده. حالا همه خیال می‌کنند من هیچ با کم نیست که می‌خندم. دست‌هایم رانگاه می‌کنی؟ حالا خیلی بهتر شدم. از وقتی می‌روم پیش این دکتره، خیلی بهترم. گوش کن مذاقه می‌گوید باید عبرت بگیریم و مثل داییم به دیگران کمک کنیم. کی به کی کمک می‌کند؟ دکتره گفت باید به خودم کمک کنم. نگاه کن همه دارند چطوری میوه می‌خورند؟ انگار از شهر قحط آمده‌اند من که عوض گریه خنده‌ام می‌گیرد. باز دارند من را نگاه می‌کنند. فکر می‌کنند الکی می‌خندم. این زنه از اول همین جور زل زده به من.»

داستان «مرا می‌شناسی؟» از نوع داستان‌های شخصیتی است، یعنی موضوع آن برگرد شخصیت واحد می‌گردد و حادثه در آن چندان نقشی ندارد، بلکه وضعیت و موقعیت‌ها داستان را متتحول می‌کند و به پیرنگ داستان تحقق می‌بخشد. پیش چشم خواننده انسان تنها و سرگشته‌ای تصویر می‌شود که حتی یگانه فرزندش از او می‌گریزد و وقتی تصویر او را کشید، او را با موهای سفید نشان می‌دهد.